

# نغمه های حلینی

ترجمه از قطعات منظوم يك شاعر ناشناس

چینی قرن پنجم یا ششم میلادی

با مقدمه‌ای درباره ادبیات چهار هزار ساله چین

(چاپ اول در سال ۱۳۳۰)



## مقدمه

# نگرشی به ادبیات چهار هزار ساله چین

ادبیات چند هزار ساله چین ، یکی از غنی ترین و عالیترین رشته های ادبیات تاریخ بشر است . شاید هیچ ملتی در تاریخ جهان از لحاظ طول مدت فعالیت ادبی و هنری بیای ملت چین نرسد ، زیرا تاریخ ادب چین تقریباً از چهار هزار سال پیش آغاز میشود و از آن زمان تاکنون این فعالیت ادبی یکسره ادامه دارد .

از طرف دیگر از دوهزار و هشتصد سال پیش ، چینی ها دارای تقویمها و یادداشتهای تاریخی منظمی هستند که در آنها حوادث و وقایع مختلف سیاسی و نظامی و هنری سال بتفصیل شرح داده شده ، و این امتیاز که در تاریخ بشر منحصر بکشور چین است ، سیر تحول ادبی و هنری این ملت بزرگ را از تقریباً سی قرن پیش تاکنون بطور دقیق روشن میکند . يك افتخار بزرگ دیگر که باز در همه دنیا منحصر بچین است ، اینست که همه قهرمانان اولیه تاریخ چین و بزرگان افسانه ای عصر قدیم این کشور ، یا خردمندان و فلاسفه و یا ادبا و هنرمندان ، و درمیان آنان بعکس ملل دیگر ، اثری از جنگجویان و سرداران نظامی و سیاستمداران

نمیتوان یافت ، و این خود درجه رشد فکری و اخلاقی ملت صلحجوی چین را در طول چند هزار سال نشان میدهد .

در زبان چینی برای چهار مفهوم خط و رسم و ادبیات و تمدن يك کلمه واحد «ون» وجود دارد ، زیرا در نظر این ملت از دیرباز مظهر تمدن فقط ادب و دانش بوده است نه پیروزی های جنگی و سیاسی . این خط و مدنیت نیز از طبیعت سرچشمه گرفته ، چنانکه خط چینی را در چند هزار سال پیش ، طبق آنچه در کتابهای قدیم این کشور نوشته اند . از روی وضع ستارگان در آسمان و جای پای حیوانات و پرندگان در زمین ، ابداع کردند .

قدیمترین کتابهای مدون چین ، مربوط به سه هزار سال پیشند . این کتابها پنج عدد هستند که «پنج کلاسیک» خوانده میشوند و نه فقط در طول قرنهای بسیار چینیان از روی آنها درس خوانده اند ، بلکه حتی در سه هزار سال پیش کنفوسیوس همانها را بشاگردانش تعلیم میداد . این پنج کتاب موسومند به چو کینگ ، چه کینگ ، یی کینگ ، چوئن تسایو ، لی کی .

از این پنج کتاب ، دومی یعنی «چه کینگ» مجموعه سبده و پنجاه قطعه شعر و ترانه های عاشقانه و سرود های شاعرانه مذهبی است که توسط شخص کنفوسیوس انتخاب شده و این اولین کتاب شعر مدون چین است . کتاب «چه کینگ» که هنوز در چین درس داده میشود در ۲۱۵۰ سال پیش توسط شاعری بنام مائو اصلاح شده است و از آن زمان تاکنون بهمان صورت خوانده میشود .

چون کتاب حاضر تنها مربوط باشعار چینی است ، بيمناسبت نیست در اینجا با صرف نظر از سایر رشته های ادب چین ، نظری بتحوالات نظم چینی در طول قرون بیفکنیم .

بزرگترین شاعر تاریخ قدیم چین ، مردی بود بنام «کئیوان» که در ۲۲۸۲ تا ۲۲۴۵ سال پیش زندگی میکرد . این مرد ساکن ناحیه ای از چین بود بنام جنو که همیشه با چین مرکزی اختلاف داشت . کئیو بر اثر انتشار شعری از کشور خود تبعید شد و درین تبعید قطعه ای بنام لیوسائو (غم دوری یا بدبختی ها) ساخت که عالیتترین قطعه ادبی تاریخ قدیم چین است . چندی بعد این شاعر به کشور خود بازگشت ، اما چون دوباره محکوم به تبعید شد از فرط نومیدی خود را در رودخانه افکند و غرق کرد . از آن پس روز مرگ وی (روز پنجم از ماه پنجم سال) یکی از روز های تعطیل چین و روز «جشن آب» بشمار میرود که زیباترین جشن چینهاست .

از ۲۲ قرن تا ۱۸ قرن پیش ، زمان حکمرمائی سلسله «هان» بود . در این دوره مکتب کنفوسیوس رواج کامل یافت و ادب و فلسفه و هنر بصورتی بسیار درخشان درآمد . در رشته شعر ، سبک تازه ای بنام «فو» پدید آمد که سبکی بسیار اشرافی و دانشمندانه و پرطمطراق بود و میتوان

آنرا با کلاسیکهای قرن هفدهم و هیجدهم اروپای غربی مقایسه کرد. معروفترین شعرای این دوره، «سئو - ما - سیانگ - جو» است که در ۲۰۶۸ سال پیش وفات یافت و شعری که او را بسیار مشهور کرده، قطعه‌ایست بنام «تسوهیوفو» که در آن وی شهری معروف از شهرهای کشور بومی خودش «چئو» را وصف کرده است و انتشار این قطعه بود که او را بدربار «وو» خاقان نامی سلسله هان راه داد. در دوره همین خاقان بود که یک فرهنگستان رسمی موزیک در چین بوجود آمد و آثار موسیقی این فرهنگستان هنوز باقی است.

از هنگام سقوط خاندان هان در سال ۲۲۰ میلادی تا چهار قرن بعد (۶۱۸ میلادی) دوران هرج و مرج و جنگهای داخلی چین بود درین دوره شعر و ادب چین نیز رنگ اضطراب و وحشت و غالباً توحش داشت. بزرگترین شاعر این دوره «تئائو - یوان - مینگ» است که از ۳۷۲ تا ۴۲۷ میلادی میزیست و بیش از هرچیز، در زندگی و در اشعار خود، کتاب و شراب و گلها را دوست داشت. وجه امتیاز اشعار او از آثارشعرای این دوره، سادگی و بی‌تکلفی و ظرافت فوق‌العاده آنهاست. موضوع غالب این اشعار دوری از غوغای زندگی و آشفته‌گی‌های محیط و وصف لذت باغ و شکوفه‌های بهاری و شراب سرمست کننده‌ایست که یاد ناسازگاری محیط و حملات پیاپی وحشیان و قتل و غارت‌های داخلی را از یاد او میبرد. وی نخستین شاعر چینی است که دست بنقاشی محیط و مناظر زده است و سایر شعرائی که بعد از وی درین باره کار کرده‌اند پیرو مکتب او هستند. دو اثر عالی به نثر نیز از وی باقی مانده که نام آنها «چشمه شکوفه هلو» و «ترانه بازگشت بخانه» است. علت آنکه درینجا از وی مفصلتر نام برده شده این است که مسلماً سراینده اشعار «نغمه‌های نی» که ترانه‌های او در این کتاب گردآوری شده پیرو مکتب همین «یوان مینگ» شاعر نامی ۱۶ قرن پیش چین بوده است.

در اوایل قرن هفتم میلادی، چین که مدتی دراز در حال تجزیه بود دوباره برای مدت کوتاهی در زمان سلسله خاقانهای «سوی» و مدت درازتری در دوره حکمفرمائی سلسله «تئانگ» بصورت یک دولت واحد درآمد، و تنها دوباره امپراتوری بزرگ چین تشکیل شد، بلکه قوانین و سازمانهای آن در سرزمینهای آنام و کره و ژاپن نیز مورد قبول و پیروی قرار گرفت. در همین زمان بود که مذاهب مانوی، نستوری و اسلام از راه ایران و آسیای مرکزی بچین رخنه کردند و دامنه ارتباط چین را با دنیای خارج و مدنیت‌ها و فرهنگهای خارجی توسعه دادند. این دوره، یکی از درخشانترین و عالیترین ادوار هنر و ادب و شعر چین بود و میتوان گفت که هر قدر متفکرین و فلاسفه درین عصر کم بودند، باز از شعرا و ادبا و نقاشان و مجسمه‌سازان و موسیقی‌دانان بسیار رواج داشت، چنانکه برای نزدیکی بدربار و تأمین یک زندگانی پر جلال و شکوه، هیچ راهی مؤثرتر از طبع شعر و هنرمندی نبود. حتی

اشخاص برای ورود در خدمت دولت مجبور بودند امتحانی را بگذرانند که در آن حق تقدم برای آنها که ذوق و سواد بیشتری داشتند محفوظ شده بود .

درین دوره از لحاظ شعر ، چندین مکتب تازه بوجود آمد که در رأس هر کدام یکی از بزرگترین شعرای تاریخ چین قرارداشتند . چهار شاعر نامی این دوره عبارتند از : وانگ پئو ، یانگ کیونگ ، لوچائولین ، لوبین وانگ . يك شاعر بسیار معروف دیگر این دوره «لیئوهی-بی» است که شاهکار او بنام « پیر سپید مو» که درباره گذشت زمان و جوانی سروده شده ، از عالیترین و معروفترین آثار شاعرانه چین است .

در زمره شاعران بزرگ این دوره ، باید از «لی پو» نیز که شاید ظریفترین شاعر چینی باشد نام برد . وی در سرزمینی که امروز ترکستان شوروی است بدنیا آمد . در جوانی رهسپار پایتخت چین شد و زود در دربار راه یافت و مدتی دراز «شاعر شاعران» یا «ملك الشعرا» چین بود . وی بزرگترین «باده پرست» تاریخ شعر چین است و ازین حیث با خیام که تقریباً سه قرن بعد از او در ایران بدنیا آمد شباهت دارد . بالاخره او بر اثر آزادفکری و بیقیدی خود مورد تخطئه این و آن قرار گرفت و ناگزیر بترك دربار و پایتخت گردید و مدتی نیز در زندان بسر برد . آخر الامر يك شب که باده بسیار خورده بود ، هنگامیکه در روی رودخانه گردش میکرد خواست تصویر ماه را که در دل امواج افتاده بود ببوسد ، آنقدر در رودخانه خم شد که تعادل خود را از دست داد و در آب افتاد و غرق شد . سراینده اشعار کتاب «نغمه های نی» از معاصران و دوستان همین شاعر بوده (رجوع بصفحه ۳۶ این کتاب) و در اشعار خود از فکر و مکتب او پیروی کرده است .

از سال ۹۶۰ تا ۱۲۷۶ میلادی ، سلسله مشهور تازه ای بنام «سونگ» بر چین حکومت کرد . این دوره نیز يك دوره بسیار درخشان تاریخ شعر و ادب چین بود . در زمان سونگ ها مکتب شعری تازه ای بنام «تس ئو» بوجود آمد که میتوان آنرا نوعی از مکتب «رمانتیسیم» شمرد قطعات شعرای این زمان از قیود و طمطراق ادبیات اشرافی دوره های پیش برکنار شده و همه آنها را طوری ساخته اند که برای آواز خواندن و نواختن در دستگاههای موسیقی مناسب باشد . بزرگترین شاعر این دوره «کیانگ کئویی» است که در عین حال موسیقی دان زبردستی نیز بود و خود برای اشعار خویش آهنگهای تازه ابداع میکرد .

دوران حکومت چنگیز و مغول (۱۲۸۰ - ۱۳۶۸) این رواج و درخشندگی ادب و شعر را از میان برد و در تمام این یکقرن تقریباً هیچ اثر شاعرانه و هنری بزرگی در چین پدید نیامد . در دوره خاندان مینگ (۱۳۶۸ - ۱۶۴۴) نیز بازار شعر چندان رونق نیافت و آنها هم که شاعری پرداختند سبک تازه ای پدید نیاوردند . از اواسط قرن هفدهم خاندان سلطنتی «منچو» در چین روی

کار آمد که تا سال ۱۹۱۲ بر سر کار بود. در زمان این سلسله که مانند سلسله مغول، خارجی بود، (ولی زود در مدنیت چین حل شد) دوباره بازار شعر رواج یافت، اما این رواج بیشتر از نظر فراوانی تعداد شعرا بود تا مکتب های تازه و اشعار بدیع. یکی از بزرگترین شعرای اوایل این دوره، «وانگ چه چن» بود که مکتبی از ترکیب مکتب های شعرای دوره های تئانگ و سونگ و مغول پدید آورد دیگری «یو آن سی» بود که عقیده داشت شعر باید بکلی از قید مکتبها و تئوری های مشخص خارج شود و تنها صورت ابراز تأثرات شاعر را پیدا کند.

ادبیات دوران جدید تاریخ چین (۱۹۱۲ بعد) با یک نوع جنبش و هیجان شدید همراه است که نشان انقلاب معنوی و اخلاقی چین است، زیرا در این دوره جامعه چینی برای نخستین بار از قیود اجتماعی و خانوادگی و سنن چند هزار ساله خود خلاصی یافته است. مثلاً در این ادبیات بعکس گذشته، «عشق» مقامی بسیار برجسته دارد، زیرا قیود اجتماعی گذشته چین که عشق را تابع مقررات و سنن خاص و اجتناب ناپذیری کرده و روابط زن و مرد را از لحاظ خانواده و وضع طبقاتی و اجتماعی معین کرده بود تا حدی از میان رفته و راه را برای آنکه هر کس آزادانه دنبال کسی که مطلوب او است بگردد باز گذاشته است.

بزرگترین شاعر این دوره «هوچه» است که مخالف برجسته سنن قدیمی است و حتی در سبک شعر نیز طرفدار الغاء بحر و وزن و قافیه های گذشته است. نباید فراموش کرد که درین دوره چهل ساله اخیر، نفوذ ادبیات و تمدن غربی در تحول ادبی و فکری چین بیش از هر عامل دیگری اثر بخشیده است.

\*\*\*

ایران که یک کشور بزرگ شرقی و صاحب یکی از عالیترین فرهنگ های آسیائی است، و در طی قرون دراز شاید بیش از هر کشور دیگری با چین تماس داشته است و با این وصف متأسفانه هنوز ادبیات غنی و درخشان چندین هزار ساله چین تقریباً در ایران بکلی ناشناس است.

البته ادعای اینکه با انتشار این کتاب کوچک آشنائی با ادبیاتی بدین وسعت و عظمت ممکن شود، بیمورد است. فقط من امیدوارم انتشار این کتاب راه این آشنائی را با یکی از ظریفترین و شیرین ترین رشته های ادبیات جهانی، که اتفاقاً از لحاظ روحی و فکری فوق العاده با ادبیات ما شباهت دارد، باز کند و در آینده نمونه های برجسته ای از آثار بزرگ ادبیات قدیم و جدید چین بزبان فارسی انتشار یابد.

کتاب «نغمه های نی» منتخبی از ترانه های یک شاعر چینی است که آثار او برای نخستین بار در حدود بیست سال پیش بزبانهای انگلیسی و فرانسه ترجمه شده. هویت این شاعر متأسفانه بدستی معلوم نیست، فقط از شواهد و قرائنی که از توجه با اسامی و حوادث مورد ذکر شاعر بدست میآید، میتوان گفت که وی در دوران هرج و مرجی که منجر بحمله

تاتارها بچین در قرون پنجم و ششم میلادی شد میزیسته و باشاعر بزرگی بنام لی پو (رجوع بصفحه ۵) معاصر بوده است . سبک شعر وی نیز بمکتب ادبی شعرای این دوره که فوقاً از آن سخن رفت کاملاً نزدیک است . درین قطعات وی گاهی از زبان خود و گاهی از قول زنی شعر گفته در تقدم و تأخر آنها نیز هیچگونه ترتیبی رعایت نشده ، زیرا این اشعار در سالهای مختلف و فصول مختلف سروده شده است . از روی آنها میتوان دریافت که شاعر گاه در دربار امپراتور و گاه در حال تبعید و انزوا میزیسته و حتی یک بار نیز بزندان رفته و بالاخره در پایان عمر راه سفری دور دراز در پیش گرفته و بعد نیز در بروی خویش بسته و انزوا گزیده است . قطعاً «سفر آخرین» که آخرین قطعاً کتاب است نشان میدهد که باحتمال قوی شاعر خود از زندگی خویش بشنگ آمده و با پای خود بسفر آخرین رفته است .

این کتاب از روی ترجمه فرانسو اشعار چینی بفارسی نقل شده ، والبته درینجا نباید حق تقدم نویسندگان باذوقی را که پیش ازین در مجلات ادبی و روزنامه ها قطعات مختلف ادبیات چینی و ژاپنی را ترجمه و منتشر کرده اند فراموش کرد .

تابلوهای این کتاب از روی مجموعه ای از نقاشیهای برجسته چینی و ژاپنی که در سال ۱۹۴۰ در توکیو و لندن بچاپ رسیده نقل شده است . این تابلو ها توسط نقاشان نامی رسم شده و متعلق به قرن نوزدهم است و بنابراین همه از آثار هنری عالی خاور دور بشمار میرود .

اول اردیبهشت ماه ۱۳۳۰



## نی‌گشده

اردکهای وحشی دسته دسته در آسمان مشغول پروازند . میان شاخ و برگ درختان دیگر بجز لانه‌های متروک پرندگان دیده نمیشود . گوئی کوهساران نیز از همیشه سنگین تر وتیره‌تر شده‌اند .

امروز نزدیک غروب کنار چشمه‌ای که برابر خانه من سراز سنگ برآورده ، نی‌باریکی را که در تاپستان گذشته گم کرده بودی پیدا کردم . آنوقت که ما دنبالش میگشتیم ، شاخه‌های بلند علف آنرا از نظرمان پنهان کرده بود . اما حالا دیگر علفها خشک شده‌اند .

امروز ، وقتی که از کنار چشمه گذشتم ، نی‌را دیدم که در نور خورشید برق میزد . بی‌اختیار بیاد عشق

خودمان افتادم که مدتی دراز در زیر پرده‌ای از آزمون  
و حجب بیجا پنهان مانده بود .

## یار نفا بدار

از دروازه غربی شهر میگذشتم . دختران جوان  
را دیدم که خندان میرفتند و جامه‌های سپیدشان چون  
ابره‌های بهاری سبک و مواج بود اما زیبایی آنان در من  
اثری نکرد ، زیرا دلدار من که نقابی تیره برچهره دارد،  
از همه آنها زیباتر است .

از دروازه شرقی شهر میگذشتم . دختران جوانرا  
دیدم که برؤیای شیرین خویش فرورفته بودند و همه  
چون گلهای بهاری جذاب و زیبا بودند . اما من  
مسحور عطر آنان نشدم ، زیرا دلدار من که نقابی تیره  
برچهره دارد از همه آنها خوشبوتر است .

## از وقتیکه اورزقه.....

دیگر برایم گل سرخ و گیاه سبز ارمغان میاورید  
مگر نمیدانید که یارم مرا ترك کرده ؟ حالا دیگر فقط  
شاخه‌ای خشک بمن ارمغان دهید .  
یارم مرا ترك کرده امشب وقتی که خورشید

پشت کوهساران پنهان شود ، جامه آبی رنگم را برتن  
خواهم کرد و سربه صحرا خواهم گذاشت تا میان بوته  
های گلی که او دوستشان داشت گریه کنم .

## گردش آخرین

دیروز شقایق سرخی را که بتو داده بودم در  
رهگذر پیدا کردم . آنروز که دورش انداخته بودی  
قرمز بود ، اما وقتی که من آنرا یافتم سفید شده بود .  
در آن لحظه خوب حس کردم که چرا بر بهار  
عشق ما برف زمستانی باریده است .

## پیمان شکن

بمن میگفتی: «ماباهم پیر خواهیم شد و گیسوان  
هر دو ، در کنار هم ، مثل برفهای کوه ومهتاب تابستان  
سفید خواهند گشت . « امروز شنیدم که دل بمهر دیگری  
داده ای . مایوس آمده ام تا برای همیشه با تو وداع  
کنم .

بیا یکبار آخرین باده در جامهای خود ریزیم .  
یکبار دیگر باهم ترانه پرنده کوچکی را که زیر برفها  
جان داد بخوانیم . آنگاه من سوار قایق خود خواهم شد و

همراه امواج رود «یوکو» که شعبه‌ای از آن بسوی مشرق و شعبه دیگر بسوی مغرب جریان دارد خواهیم رفت تا برای همیشه از تو دور شوم .

اما ، شما ای دختران جوان که میخواهید شوهر کنید ، برای چه گریان هستید ؟ شاید مصاحب شما کسی باشد که از ته دل بشما گفته باشد :  
« ما با هم پیر خواهیم شد » .

### ترا بهره چه دوست داری

ترا بهره چه دوست داری ، دیگر بسراغ من میا ، زیرا جز لگد کردن درختهای بیدی که جلو خانه خود کاشته‌ام کاری نخواهی کرد . آخر چند بار بگویم که من حق ندارم ترا دوست داشته باشم ، زیرا باید امر پدر و مادر خود را اطاعت کنم . دیروز بدانها گفتم که چقدر ترا دوست دارم ، اما آن دو بسختی ملامت کردند و روی از من برگرداندند .

ترا بهره چه دوست داری ، از دیوار خانه ما مگذر ، زیرا جز پژمردن نهالی که هر بامدادان باعلاقه آبش میدهم نتیجه‌ای نخواهی گرفت . آخر چطور بتو بفهمانم که من حق ندارم ترا دوست داشته باشم ، زیرا برادر بزرگم گفته است که باید از تو چشم پیوشم .

ترا بهره چه دوست داری ، این نرده باریک را که

در آخرین شب دیدار خودمان بدان تکیه کرده بودیم  
تکان مده ، زیرا جز خشکاندن بوته گل سرخی که هر  
روز غروب عطر آنرا می بوییم ، کاری صورت نخواهی  
داد .

## دو پرستو

دو پرستو . بازهم دو پرستو . آخر پرستوها  
همیشه دو تا دو تا پرواز میکنند . هر وقت برج غرفه ای  
بیابند هیچکدام بی دیگری روی آن نمی نشینند . هر وقت  
هم باستون یا پنجره ای روبرو کردند ، حاضر بجدائی  
از هم نمی شوند .

دو پرستو بودند که بردرخت سروی آشیان  
داشتند . یکروز جنگل سوخت و آشیان آنها نیز خاکستر  
شد . پرستوها بکاخ پادشاه پناه بردند . اما کاخ شاه نیز  
آتش گرفت و پرستوی نر با بچه هایش در آن سوختند .  
وقتی که پرستوی ماده بازگشت ، مدتی دراز بویرانه های  
کاخ و خاکستر سرد نگریست .  
نمیدانم چرا هر وقت این داستانرا میخوانم ، دلم میخواهد  
گریه کنم .

## گوشه نشین

مدتی دراز است که دیگر از خانه بیرون نمیروم.  
اندک اندک کسی نیز بیدار من نمیآید ، زیرا همه مرا  
فراموش کرده اند .

حالا دیگر راحت زندگی میکنم . اما راستی  
چند وقت است که اینطور آسوده هستم ؟ دو سال ؟ شاید هم  
سه سال ؟ .. آخر اینهمه کاغذ را نمیشود در مدتی کمتر  
از این سیاه کرد .

هر وقت یاد آنهایی میافتم که از صبح تا شام برای  
کسب مال یا شهرت بخود رنج میدهند دلم برایشان  
میسوزد . از خویش میپرسم : کدامیک از این دو را با خود  
بگور خواهند برد ؟

من خود بسراغ هیچکدام نمیروم ، زیرا هر وقت  
شعری دلپذیر بسازم آنقدر خرسند میشوم که خاقان چین  
هرگز بدان اندازه خرسند نبوده است .

## “فیکه شاعر بیدار میشود”

صدای پرندگان که میان شاخ و برگ درختان  
باغچه مشغول داد و فریادند مرا از خواب بیدار میکند .  
اوه ! مدتی است خورشید طلوع کرده . لختی میان بستر

خود می غلطم ، سپس دوباره دیده برهم میگذارم . چقدر  
بالش من نرم و رویوشم لطیف و گرم است .  
در این لحظه آنقدر خوشم که بهیچ چیز فکر  
نمیکنم . حتی نمیدانم کجا هستم . اصلاً خبر ندارم که  
جوآنم یا پیر . گاهی هم فراموش می‌کنم که بستم در  
کدام سوی اطاق است .  
همیشه درین موقع حس می‌کنم که هر هفت  
سوراخ سر من از کار افتاده‌اند . یکی دوبار نیز خیال  
کرده‌ام که تبدیل به پروانه‌ای شده‌ام و در انتظار بهار  
هستم .

## گردش باغ

هر روز پس از خواب نیمروز دو فنجان چای  
مینوشم ، آنگاه بی‌باغ میروم و مدتی دراز گردش می‌کنم .  
در بهار ، بادختران جوانی که در چمن همسایه  
گل می‌چینند درد دل می‌گویم . در تابستان پرستوها را  
مینگرم که هنگامی عبور لحظه‌ای بر روی جویبار  
می‌نشینند تا تن کوچک خود را شستشو دهند . در پاییز  
بوته‌های گل را زیر برگها میپوشانم تا از مه و سرما و  
ابر محفوظ مانند . در زمستان آئینه‌ای پیش خورشید  
میگیرم تا نور آنرا برای حشره‌هایی که سردشان شده  
ارمغان بفرستم .  
گاه نیز ، چنگ خودم را بشاخه درختی می‌آویزم

و خود در پای آن می‌نشینم ، و زحمت چنگ زدن را به  
نسیم شامگاهی میگذارم . زیرا نسیم ، بی آنکه من از  
جای خود حرکت کنم ، تارهای چنگ مرا میلرزاند .

## گل سرخ

زن زیبای يك جنگجو کنار پنجره نشسته . نومید  
و افسرده روی بالشی ابریشمین گلدوزی میکند . ناگهان  
سوزن انگشتش را میخراشد . دو قطره خون از آن روی  
روی گل سفید بالش فرو میچکد و آنرا بصورت گلی  
قرمز در میآورد .  
اوه ! دوباره زن زیبا بیاد محبوب خود می‌افتد.  
بیاد میآورد که وی اکنون در میدان جنگ است و شاید  
در همین لحظه خون او برف سفید را قرمز کرده باشد .  
ناگهان سربلند میکند . گوئی صدای نعل اسبی  
از دور بگوشش میرسد . شاید محبوبش بازگشته باشد ؟  
اما زود میفهمد که هنوز محبوبش برنگشته ، زیرا این  
صدا از قلب اوست که دیوانه‌وار در سینه می‌تپد .  
دوباره روی بالش ابریشمین خم میشود و گردا  
گرد گل سرخ را با نخ نقره میدوزد ، زیرا چند قطره  
اشک او پیرامون گل فرو چکیده است .



## دختری از سرزمین آفتابی

در « تسین » شهر آفتابی ما ، خورشید بمحض سر برزدن از افق ، خانه ما را روشن میکند .  
در « تسین » سرزمین آفتابی ما ، دختری زیبا زندگی میکند که «سوفو» نام دارد .  
سوفو زیبا و عاقل است . گرمهای ابریشم را با علاقه پرورش میدهد و هر بامدادان برای آنکه برگ توت تهیه کند ، راهی دراز میپیماید .  
برای آنکه به توتستان برود ، گیسوانش را بالای سر حلقه میکند و مروارید های شفاف از گوشه هایش میآویزد و دو جامه ، یکی زرد و دیگری سرخ برتن میکند ، آنگاه سبده کوچکی که نواری آبی دارد بدست میگیرد و بر راه می افتد .  
یکروز حاکم «تسین» سوفو را در راه جنوب دید. چهار اسبش را برجای نگاهداشت و بر رئیس پاسداران خویش گفت : «ازین دختر زیبا پرس کیست و چند سال دارد ؟» دختر جوان گفت : «سوفو دختری از مردم تسین است که دیگر جوان نیست ، زیرا شانزده سال دارد» . دوباره حاکم بر رئیس پاسداران گفت : «از او پرس آیا مایل است برارابه من سوار شود؟» سوفونگاه بر زمین افکند و پاسخ داد : «مگر حاکم در خانه خود زنی زیبا ندارد ؟ سوفو زنی از سرزمین تسین است که نامزد دارد .»

## رؤیا

قایق ما روی امواج رودخانه آرام میلغزد و براه خود میرود . در پشت بوستان کنار رودخانه ، ابرهای سفید نیمی از کوهساران آبی را فرا گرفته اند .

دلدار من که یکدست خود را در آب فرو برده ، دیده برهم نهاده و در خواب رفته است . مدتی دراز پروانه ای روی شانه لطیف او نشسته بود ، اما ناگهان پروانه بالهای خود را برهم سائید و بسوی کوهستان پرواز کرد .

دیری بدنبال او نگریستم . اما هنوز نمیدانم آیا این پروانه ای بود که گریخت ، یارؤیای دلدار من بود که بسوی کوهستان رفت .

## نامه لامی زندان

پیش از این ، در کاخی که دیواره های نقاشی شده داشت ، با خوشبختی آشنا شدم . در رهگذر من همه جا گیاهان خوشبو میسوزاندند . در اطاق خوابم بسترهای ابریشمین میگسترده بودند . همه جا زنان خنیاگر پیرامون مرا گرفته بودند و هنگامی که بیاغ میرفتم ، خیابانهای باغ همه از سنگهای پوشیده از گرد مرجان فرش شده بودند .

امروز ، درین زندان تاریك قلعه « کوی چئو »  
هیچ صدائی بجز پیامهای شوم پاسداران و فریاد های  
میمونهای که در روشنائی مهتاب میان تخته سنگها در  
جست و خیزند نمیشنوم .

روز و شب در انتظار چیزی مجهولم و سراپا  
میلرزم . دیگر جرئت خویش را از دست داده ام . دیگر  
بهیچ چیز امیدوار نیستم . اوه ، اگر میتوانستم لااقل  
چراغهای شهر خویش را از دور ببینم .  
فقط هر وقت که بارغم بردلم سنگینی میکند ،  
بسمت پنجره شمالی زندان میروم تا باد شکوفه های يك  
درخت بادام نامرئی را برای من ارمغان آورد .

## باران و باد

به باران ناسزا گفتم ، زیرا پیایی بر بام خانه من  
میبارید و مانع خواب من میشد .

به باد ناسزا گفتم ، زیرا در باغ من دست بیغماگری  
گشوده بود و گلهارا ریشه کن میکرد .

اما ، آخر تو آمدی ! آنوقت باران را سپاس  
گفتم ، زیرا ترا مجبور کرد که جامه خیس شده ات را از  
تن بدر آری .

باد را نیز سپاس گفتم ، زیرا ناگهان بر چراغ  
من وزید و آنرا خاموش کرد .

## خاطره

دیشب در باغ من برف میآمد . من از فرط سرما  
میلرزیدم ، اما تو در اطاق گرم خودت بودی و خبر نداشتی  
که در باغ من هوا چقدر سرد بود .  
میخواستم با طاق خویش روم و کنار آتش نشینم .  
اما نتوانستم از درخت بزرگی که پیش ازین در زیر آن  
انتظار ترا میکشیدم دور شوم . مثل این بود که این برف  
روی گذشته ما مبارید .

## نارنج و شکوفه

در شهر کیانگ کان نارنجهای قرمزی میروید  
که سرمای زمستان آنها را خشک نمیکند ، زیرا هوای  
این شهر در هر چهار فصل سال معتدل و دلپذیر است .  
اما مراقب باشید ، شکوفه های هلو و بادام مثل  
همه جا در این سرزمین بیش از چندروز عمر نمیکنند .  
اگر عشق شما مثل شکوفه بادام سست باشد ، بشهر کیانگ کان  
مروید .

## شکوفه هلو

از درخت هلو شکوفه‌ای چیدم و بدلدارم ارمغان  
دادم ، زیرا لبان او چون شکوفه هلو سرخ و کوچک بود .  
از آشیانه‌ای ، پرستوئی سیاه بال بیرون آوردم  
و بدلدارم ارمغان دادم ، زیرا مژگان او چون بال پرستو  
سیاه و لطیف بود .

فردا صبح شکوفه هلو خشک شده بود . پرستو نیز  
نیمشب از پنجره بسوی کوهستان آبی رنگ گریخته بود .  
اما لبان دلدار من همچنان قرمز و مژگان او همچنان  
سیاه بود .

## ترانه چهل فصل

بهار است . کنار جویباری که آهسته زمزمه  
میکند ، زنی زیبا مشغول گل چیدن است ، گوئی دست  
لطیف او پروانه ایست که روی گلها پرواز میکند . سواری  
میگذرد ، بدقت بدو مینگرد . اما گلچین زیبا با اندکی  
شرم میگوید : « آقا » ممکن است لطفاً از آن راه بروید ؟  
اسب شما گلهای چمن را لگد میکند . »

تابستان است . سراسر دریاچه را که سیصد « لی »  
پهنا دارد گلهای نیلوفر فرا گرفته‌اند . دخترک جوانی

در سایه درخت بید غرق رؤیا های خویش است . نزدیک او، کرجی بان با تنگ حوصلگی پیرامون خویش مینگرد تا ببیند که کی رهگذران دور میشوند .

پائیز است کنار رودخانه زنان افسرده نشسته اند و جامه میشوند . بر گهای پژمرده دسته دسته فرو میریزند، آنقدر میریزند که یکی از این رختشویان ناچار جای خود را عوض میکند . وقتی که نگاه نومیدانه او را میبینم حس میکنم که درد میگوید : « پس کی جنگ تمام میشود تا شوهرم برگردد » .

زمستان است . پیک بادی پیمای امروز صبح بسوی میدان جنگ براه افتاده . همه شب زنان در کنار آتش برای او جامه گرم دوخته و انگشتان زیبای خویش را با سوزن و قیچی یخ زده آشنا کرده اند . حالا دیگر سحرگاهان که از قیچی و سوزن آنها نیز سردتر است فرار سیده . ولی پیک باد پیمای کی بسرزمینی که مردان آنان در آن مشغول جنگند خواهد رسید ؟ ...

## تراژدی نیلوفر

جامه های سبز آنان چندان به برگهای نیلوفر شبیه است و چهره های گلگون نشان چنان به گلهای نیلوفر شباهت دارد که هر رهگذر بی اختیار جامه های ایشان را بجای برگ و چهره هایشان را بجای گل میگیرد .

تنها وقتی که آواز دلپذیرشان برخیزد ، معلوم میشود که دختران جوانی میان گلهای نیلوفر آبی مشغول شنا هستند. مثل همیشه ، وقتی که دختران جوان برهنه میشوند تا در آب روند ، گلهای نیلوفر سراز آب بدر میآورند و عاشقانه براندام لطیف ایشان مینگردند . اما هنگامیکه این دختران جامه برتن میکنند تا بخانه های خویش باز گردند ، بجای گلهای نیلوفر ماه بانوارسیمین خود آنانرا بدرقه میکند .

## محفل انس

جام شرابم را برمیدارم تا میان گلها نشینم و بر سر کشم . اما در محفل انس تنها نیستم ، زیرا ما همیشه سه نفریم : یکی من ، یکی سایه من ، یکی هم ماه آسمان . خوشبختانه ماه اهل باده نوشی نیست . سایه من نیز هرگز هوای مستی نمیکند . اما هر وقت مستانه نغمه سرائی کنم ، ماه بدقت بمن مینگرد و هر وقت برقصم برخیزم سایه من نیز پایکوبی آغاز میکند . همیشه در پایان هر بزم میهمانان از هم جدا میشوند . اما من از تلخی جدائی بیخبرم ، زیرا هنگام بازگشت ماه مرا همراهی میکند و سایه ام نیز وفادارانه دنبال من میآید .

## جامه آبی

حالا دیگر هر غروب آفتاب مرا بیاد جامه آبی  
رنگی میافکند که تو آنروز ، هنگامیکه اشعار خودم را  
برایت میخواندم ، برتن داشتی .

اگر دیگران شعر مرا زیباتر از همه دانستند ،  
برای آن بود که تو در کنار من بودی و در آن هنگام که  
در سپیده بامدادی ترانه خود را می نوشتی تو در برابرم  
پایکوبی میکردی .

اما این همه را من فقط در ترانهام نوشتم ، زیرا  
بحقیقت تو در آن هنگام در خواب بودی . روی مهتابی  
کاخ بر بستری از گلهای معطر خفته بودی و حتی به گلهای  
سرخ نیز توجه نداشتی .

در این ایوان من برای تو اشعاری زیبا سرودم .  
روزگاری نیز در همینجا بود که خاقان چین رقاصه ای  
ساده را بمقام ملکه کشور آسمانی رسانید .

## مجلس حسن

حالا دیگر برفهای سنگین زمستان که دیر گاهی  
بر شاخه های بی برگ درختان زردالو نشسته بودند جای  
خود را به شکوفه های بهاری داده اند . نفس معطر بهار



همه را بیدار کرده . شاخه های درختان بید از نشاط بخود  
میلرزند . بلبلان بمستی آواز میخوانند و پرستوها که  
تازه از سفر دور و دراز خویش باز گشته اند نزدیک بامها  
در پروازند .

در مجلس جشن ما رقصگان عشوه گر تاجهای  
گل بر سر دارند و مستانه پایکوبی میکنند ، زیرا بزم ما تا  
آن دم که انوار سپیده دم روی پرده های ابریشمین برقص  
درآید ادامه خواهد داشت .

از ساعتی پیش نور سیمین ماه برباغ زیبا که  
سراسر از شکوفه های هلو پوشیده است تاییدن گرفته .  
ای دختر زیبا ، بیا باهم بیاغ برویم وزیر شاخه های  
پر شکوفه گوش بزمزمه نسیم بدهیم .

## نوا می نی

یک شب که کنار جویبار عطر گلها را میبوئیدم ،  
نسیم شامگاهی وزید و آهنگی را که نی زنی ناشناس در  
جائی دور مینواخت بگوش من رسانید . برای اینکه به  
نی زن پاسخ گویم ، شاخه ای از درخت بید چیدم و در آن  
نواختم . نوا می نی من در خاموشی شامگاهان همه درختان  
را بطرب آورد .

از آن پس هرشب هنگامی که دهکده بخواب  
می رود ، پرندگان از بالای شاخه های درختان آوای دو

پرنده ناشناس را می‌شنوند که از دور بهم جواب می‌گویند.  
هیچیک صاحبان صدارا نمیشناسند ، اما همه زبان آنها را  
خوب می‌فهمند .

## بهار

در اطاق خویش نشسته‌ام تا شعری بگویم . باد  
شکوفه‌های هلو را از پنجره گشوده بداخل اطاق میریزد.  
گوئی شکوفه‌های هلو پروانه هائی هستند که از فرط  
بوئیدن گل سرمست شده‌اند .  
رؤیاهای من که همه با غم فراوان آمیخته‌اند  
مثل این شکوفه های زیبا پیایی روی کاغذ من فرو  
میریزند . روی کاغذی میریزند که میخواستم در آن  
بافتخار بهار زیبا اشعار آبدار بنویسم .  
با دلی افسرده عطر گلها را میبویم میگویم :  
«ای شب ، زودتر بیا ، شاید در میان بازوان تولختی غمهای  
جهان را فراموش کنم » .

## سرنوشت

از بالای تپه ، مدتی دراز بدریاچه پرتلاطم  
نگریستم . روی دریاچه قایقی دستخوش امواج بود که  
دیدار آن مرا بیاد سرنوشت بشر انداخت . اما آخر مه  
غلیظ همه‌جارا فراگرفت ، قایق نیز ناپدید شد .

در کنارۀ افق، خورشیدغروب قله های کوهساران  
را قرمز کرده بود. در پای کوهها، جلگه وسیع اندک  
اندک در تاریکی فرومیرفت. جزیره های کوچک دریاچه  
چون مروارید های سیاهی بودند که جابجا برنگینی از  
فیروزه نشسته باشند.

آنسوی رودخانه، در سایه روشن غروب، جنگل  
چون گیسوی سیاهی بود که هلال ماه بسان شانه ای سیمین  
بر آن نهاده شده باشد.

وقتی که شب شد، چنگم را بردست گرفتم و آواز  
خواندم. آنقدر خواندم که سپیده سر از پشت کوهساران  
بر آورد و ستارگان آسمان را خاموش کرد.

## ای ساقی....

ای ساقی، مگر بازهم خیال باده پیمائی داری؟  
بخاطر من لختی درنگ کن، زیرا مدتی است در اندیشه  
هستم و حالا دیگر میخواهم حرف بزنم. مترس، سخنم  
کوتاه خواهد بود.

بین: حالا دیگر میهمانان کمتر نشاط دارند.  
دیگر باسانی لحظاتی آغاز جشن نمیخندند. دیگر  
رقاصگان با حرارت نخستین پایکوبی نمیکنند و گلها  
با ترو تازگی پیشین عطر نمی افشانند. ولی درست در همین  
موقع از جشن است که دل های حاضرین بی پرده بسخن  
درمی آید.

میزبان ما کاخهای باشکوه و جنگجویان دلاور و شرابه‌های عطرآگین دارد ، اما من از مال جهان بجز چنگی که هر شامگاهان بتلخی ناله سر میدهد چیزی ندارم .

با اینهمه غم نمیخورم ، زیرا میدانم که پایان هر هستی نیستی است . این دهانهای بوسه‌گیر و بوسه‌بخش روزی خاک خواهد شد ، و این چنگ خوشنوا نیز که اکنون تارهای آن زیر انگشتان من می‌لرزد ، روزگاری میله قفس مرغان خواهد گشت .

لختی به آن دوردست ، بکوهستان آبی که نور ماه بر آن جامه سپید پوشانده نظر کن ... ببین که چگونه میمونها روی گورهای فراموش شده نشسته‌اند و گریه میکنند ! حالا ، ای ساقی ، باده در جامهای ما ریز ، زیرا سخن من تمام شده .

## سواران شاه

دختران جوان کنار دریاچه سرگرم چیدن گل‌های نیلوفرند و میان نی‌ها قهقهه زنان بازی میکنند . آب دریاچه رنگ سپید جامه‌های زیبایشان را در خود منعکس میکند . هوا نیز از عطر گیسوانشان معطر است .

سواران شاه از میان درختان بید ساحل دریاچه میگذرند . یکی از اسبان رم میکند و شیهه میکشد . سوار لختی بی‌نتیجه برگرد خویش مینگرد و چون کسی را

نمی بیند براه خود میرود .  
آنوقت یکی از دختران جوان گلهای نیلوفر را  
از پیرامون خویش برکنار میزند و دست بردلش میگذارد  
تا تپش سخت آن را فرو نشاند .

## کاخ ویران

بوته های کوچک از شکاف سنگهای کاخ ویران  
سربدر کرده اند. پیش ازین دراین تالار هازنان پری پیکر  
شام تا صبح سرمست و خندان پایکوبی میکردند . اما حالا،  
نور پریده رنگ ماه تنها رقصه این تالارهای خاموش است.

## بازگشت

- چه وقت سال بود که از اینجا رفتی ؟
- وقتیکه پروانه های جنوبی برای بوئیدن گلهای  
سرزمین ما آمده بودند .
- امسال چه وقت بیاد من افتادی ؟
- وقتیکه ابرهای شمالی بار برف خود را بر  
سرزمین ما خالی میکردند .

## خبرهای تازه

– از دهکده من آمده‌ای؟ بگو چه خبرداری؟  
در این دو سال غیبت من در آنجا چه روی داده؟  
– خبرهای زیاد دارم. درخت گیلاس تو دوبار  
گل داده. بوته گل سرخی را هم که در کنار جوی کاشته  
بودی بز همسایه خورده است.

## ابرهای غروب

خورشید اندک اندک غروب میکند. پیرامون  
او جابجا ستارگان سپید از میان ابرهای آبی و قرمز  
نمودار شده‌اند. مثل اینست که رقاصگان حرم گرداگرد  
پادشاه میان بسترهای رنگارنگ خود آرمیده‌اند.

## راز نیکنیتی

از مال دنیا چه میخواهم؟ يك قايق سبك ، دو  
پاروی چوب «سولان»، چند خنیاگر زیبا، نسیم  
معطر، يك جام شراب و امواج ملایمی که من وقایق را  
روی خود گردش دهند.  
شاید در آن هنگام که با قایق خود در روی

رودخانه گردش میکنم و از میان مرغان دریائی میگذرم ، ارواح جاودان ترانه‌های مرا که چون خود آنها جاودان خواهند بود بشنوند . مگر نه گذشت زمان کاخ شاهی را که روزگاری برفراز این تپه‌ها سربرافراشته بود ویران کرده ، اما ترانه‌های من همچنان تر و تازه هستند ؟

وقتی که مستانه نغمه‌سرائی آغاز میکنم، ترانه‌های من هر پنج کوهستان مقدس را بوجد میافکنند . در این هنگام است که من براز خوشبختی واقعی پی میبرم ، زیرا شهرت و جلال و ثروت که دیگران در جستجویش هستند برای من هیچ ارزش ندارد .

اگر روزی ببینی که این عقیده من تغییر کرده، یقین بدان که آنروز امواج رودخانه بسوی کوهستان بازگشته‌اند .

## فرمان دل

آقا ، از اینکه این مرواریدهای گرانبها را بمن ارمغان داده‌اید سپاسگزارم . نمیدانم بچه زبان از لطف شما تشکر کنم . ولی اجازه بدهید بگویم من زن کسی هستم که برایش سوگند وفاداری یاد کرده‌ام .

شاید ندانید که خانواده من از اول به شرافتمندی معروف بوده . شاید هم ندانید که شوهر من یکی از

افسران شاهی است که نیزه طلا دارند .  
با اینهمه چون از درجه صمیمیت و جوانمردی  
شما نیک آگاهم ، امشب این دو مروارید را روی پیراهن  
ابریشمینم دوخته ام . اما حالا دیگر این مرواریدها را از  
پیراهنم بردارید . فراموش نکنید که دو قطره اشکی را  
نیز که در نوک مژگان من میدرخشند بهمراه آنها ببرید .  
شما را بهرچه دوست دارید زودتر بروید تا من  
اختیار دل از دست ندهم . اوه ! چقدر دلم میخواست  
آنوقت که آزاد بودم شما را شناخته بودم !

## ویرانه

سیل میخروشد و از سنگی بسنگ دیگر میجهد .  
باد در میان شاخ و برگ درختان سرو ناله میکند . موشها  
دیدار من میگریزند و زیر سفالهای کهنه پنهان میشوند .  
راستی سازنده این کاخ که اکنون جز ویرانه های غم انگیز  
آن در دامان کوهستان باقی نمانده ، کدام پادشاه بود ؟  
کرمهای شب تاب جابجا در تاریکی شب نور  
افشانی میکنند . گاه نیز از گوشه و کنار ناله های تلخ  
برمیخیزد . اوه ! چقدر ترکیب این صداها طبیعت با  
تیرگی خزان غم انگیز است !  
روزگاری این کاخ غرق شادی و امید بود .  
خداوند کاخ رقاصگانی پرپرو داشت که امروز از آنان



جز گرد و غباری سرد باقی نمانده است . جنگجویان  
بیشمار و اربه های جنگی داشت که اکنون تنها یادگار  
آنها مجسمه ای مرمرین است که میان علفها افتاده است .  
چقدر دلم میخواست غم دل خود را در برابر  
این منظره ، بصورت شعری درآورم که همه جا آنرا  
بخوانند ، اما دستم از گریه چنان میلرزد که یارای نوشتن  
ندارم .

## روایمی نمیشب

نیمشب دلدار چنگ نواز من پرده زربفت اطاقش  
را برکنار زد تا بوی بهار بدرون آید ، اما از گوشه  
آسمان ماه افسرده بدو نگریست و بجای عطر بهار موج  
غم وارد اطاق شد .

دلدار چنگ نواز من چهره خود را در بازوان  
خویش پنهان کرد و گریست زیرا ناگهان بیاد شبی افتاد  
که در نور مهتاب ، محبوب او برای نخستین بار با وی  
سخن از عشق گفته بود .

## تو که نمیدانی.....

ماه در آسمان تنها است . من نیز در اطاق

خویش تنها هستم . چراغم را خاموش کرده‌ام و دارم  
گریم میکنم .  
گریه میکنم برای اینکه شما ، خانم ، دور از  
منید ، و برای اینکه نمیدانید چقدر دوستتان دارم .

## ای یاران

یاران من ، مگر نمیدانید که آبهای رود  
« هوانگ‌هو » پیوسته بسوی دریا روانند و هرگز واپس  
نمیروند ؟ مگر در خانه‌های خود خویشتن را در آئینه  
نمینگرید تا ببینید که چسان برف پیری بر سرتان نشسته  
است ؟

اگر عاقلید ، دم غنیمت شمارید و هیچ فرصتی  
را برای شادکامی از کف مدهید . فراموش نکنید که چه  
در آفتاب روز و چه در ماهتاب شب ، هرگز جام عاقلان  
از باده کهن خالی نشاید بود .

حالاکه آسمان بما قریحه‌ای تابناک داده، چه بهتر  
که در بند مال جهان نباشیم و هرچه را داریم بیدریغ  
خرج کنیم ، زیرا با آن هنر که داریم هرگز از مال دنیا  
بی نصیب نخواهیم ماند .

بیائید همین امروز مجلس بزمی بگسترانیم و  
باده پیمائی کنیم . شرممان باد اگر نتوانیم در چنین جمعی،  
سیصد جام باده مردافکن بنوشیم !

## سرود باده نوثان

گوش کنید ، میخواهم برایتان آوازی بخوانم  
که از دلم برمیکیزد : « افتخار ، شهرت ، القاب و  
عناوین بچه درد میک خورد ؟ سراغ آن چیزی روید که  
بزحمتش بیارزد . سراغ می ناب ، سراغ مستی دائم ،  
سراغ مستی مردافکن روید .

آنان که بیشتر ادعای عقل و خرد میکنند ،  
ترشروتر و تلخکامترند . اما به باده نوثان بنگرید که  
چسان سرخوشند و میخندند .

اوه ، ای خدمتکاران . اینطور بیکار نمانید .  
مگوئید که دیگر نقدینه ای در بساط نمانده . بروید اسب  
بادپیمای مرا بفروشید . بروید و جامه پوست گرانبهای  
مرا بیازار برید . حتی آخرین اشعار مرا نیز  
بخریداران عرضه کنید . همه را بدهید و سیم و  
زر بگیرید ، آنگاه سیم و زر را بمی فروش سپارید تا  
برای ما باده ناب فراهم آرید .

می بیاورید ؛ بگذارید فراموش کنم که زندگی  
جز غمی گران نیست و ظاهراً بهشت را نیز تنها بخاطر  
فریب ما بما وعده کرده اند . میشنوید چه میگویم ؟

## جامه سومین

دخترک زیبا ، برای آنکه زیر درخت بید کنار  
رودخانه بدیدار محبوب خود رود ، دو جامه ابریشمین  
خوبش را برتن کرده بود .  
وقتیکه خورشید آهسته آهسته رو بسوی افق  
کرد ، هنوز این دو عاشق رازدل میگفتند . ناگهان دختر  
زیبا برخاست و چهره اش از فرط شرم گلگون شد ، زیرا  
دریافت که سومین جامه او یعنی سایه درخت بید از تنش  
برکنار رفته است .

## فصل ششم

فصل ششم سفید رسیده . هر بامدادان از بستر  
خود بعلفهای باغ مینگرم که دست نقاش خزان آنها را  
رنگ برنگ کرده . سپس بالای سرشان بابرهای گذران  
نگاه میکنم و روی برگ موز اشعار آبدار مینویسم .

## شاعر شاعران

لی پو ، تو شاعر شاعران هستی . بهمان آسانی  
که پرنده آواز میخواند ، تو شعر میگوئی . اصلا تو خود

پرتده ای هستی که پروبالت را از شعر ساخته اند .  
اگر تو نغمه سرائی نکنی ، سپیده بامدادی در نظر  
ما تیره و خورشید غروب در دیده ما غم انگیز خواهد  
بود ، وقتیکه مستانه زبان بگفتار میگشائی ، ارواح  
جاودانی از بالای ابرها سر خم میکنند تا نغمه های ترا  
بهتر بشنوند . حتی زمانه از گردش باز میایستد و عاشق  
معشوقه خود را فراموش میکند .

لی یو ، تو آفتابی و ما دیگر شاعران ستارگان  
حقیر اگر نمیتوانم مقام ترا آنچنانکه باید وصف کنم مرا  
بیخس . آخر من که قدرت سحرآمیز کلام ترا ندارم .

## چشمه بهار

من و او کمربندها را گشودیم و جامه های  
خویش را در برابر نسیم ملایم باز کردیم تا آهسته آهسته ،  
از راه باریک کوهستان بسوی « چشمه بهار » برویم .

کنار چشمه ، روی فرشی که خدمتکارانمان  
گسترده بودند نشستیم . اول مدتی به زمزمه کاجها گوش  
کردیم . سپس عطر سوسنهای وحشی را که با بوی شراب  
کهن درمی آمیخت بوئیدیم .

وقتیکه سایه ها دامن کشان از برما گذشتند و مه  
شامگاهان شاخ و برگ درختان را در زیر خود گرفت ،  
ما خاموش بودیم ، زیرا مدتی بود که گفتگویمان پایان

رسیده بود . خاموش بودیم برای اینکه لحظه‌ای پیش  
چوپان‌ها در دامنه کوهستان ناله نی خود را سر داده  
بودند .

### بلور

اگر ماه را از پشت تکه بلوری بنگرید ، گمان  
میکنید که قطره آب شفاف در پیش رو دارید . راستی  
این قطعه سنگ شفاف را که برای ما فرستاده است ؟  
- ولی اول بگو ، این قطره‌های اشک را که  
بتو داده است که از ورای آنها مرا مینگری و به سوز  
دروغ پی نمگیری ؟

### مرجان

برای من مرجانی ارمغان فرستاده‌اند . ولی  
راستی این درخت بیجان را که نه برگ دارد و نه گل ،  
نه سنگ است و نه یشم ، که برای من فرستاده ؟  
- اول بگو ، کیست که این دل سنگ را بتو  
بخشیده ؟ که این هدیه را بتو داده که نه دل است و  
نه سنگ ؟ .

## روزشاعر

نسیم ملایم میوزد . درخت سرسبز چنان آهسته  
میلرزد که لرزش دختر زیبائی را در آغوش محبوب  
بیاد من میآورد . در میان دریاچه ، ماهی های قرمز از  
آب بالا میجهند و دوباره در دل امواج فرو میروند .  
گلبرگهای گلهای سرخ که گرد هر کدام پروانه ای  
چند در پروازند آرام آرام میشکند .  
آیا واقعاً زخم خبر ندارد که من بجای بیل زدن  
باغچه ، مشغول تماشای درخت و دریاچه و گل هستم ؟

## وعدۀ گلرخان

– خانم ، آن وعده ای که دیروز غروب ، زیر  
شکوفه های اقا قیا بمن دادید چه شد ؟  
– آقا ، اول بگوئید آن شب نمی که وقت وعده  
من روی گلبرگ نشسته بود کجا رفت ؟

## یارشکر

با نی آبنوس خودم عاشقانه ترین نغمه ای را

میدانستم برای تو نواختم ، اما تو بگل‌های خطمی نگاه کردی و گوش به‌نوای من ندادی .

روی کاغذی ابریشمین زیباترین شعر خود را که در آن وصف جمال ترا کرده بودم نوشتم و بتو ارمغان دادم . اما تو کاغذ را پاره کردی و در دریاچه افکندی ، زیرا در این شعر از گل نیلوفر که تو دوستش داری سخن نرفته بود .

دلم میخواست لااقل یاقوت سرد و شفافی را که مثل يك شب زمستانی میماند بتو هدیه کنم ، اما یاقوت را برای خودم نگاه داشتم ، زیرا هر بار که بدان مینگرم بی‌اختیار یاد از دل سنگ تو میکنم .

## صدای جبرجیرک

چقدر صدای این جبرجیرک که در آن دوردست آواز میخواند مرا افسرده میکند . بیچاره از سنگینی شبم قدرت پرواز ندارد و ناچار پیای ناله سرمیدهد .  
دل من نیز مثل این جبرجیرک بینوا ، آنقدر بار غم دارد که نمیتواند تا قله‌های بلندی که در آن از دوروئی ریاکاران خبری نیست بالا رود . ناگزیر در طوفان رنج و نومیدی پیوسته مینالد و شکوه میکند.